

غواص یعنی

مرغابی امام زمان ع

نه پدر داشت و نه مادر، تنها برادرش را هم در یک حادثه از دست داده بود. خودش بود و خودش. شب‌های عملیات با هر وقت که احساس دل‌تنگی می‌کرد، غصه‌هایش را در نامه می‌نوشت و به رود آب می‌سپرد. جوان محجوبی بود. کم حرف می‌زد و بیش‌تر از جسمش کار می‌کشید. او معاون گروهان خط‌شکن بود. در عملیات کربلا ۵ در شلمچه به شهادت رسید.

یوسف، اهل زنجان بود. در خانواده‌ای مستضعف بزرگ شد. پدرش را در ۶ ماهگی از دست داد. مادر زیر پروبال او و برادرش را گرفت. زندگی‌شان هر چند سخت می‌گذشت اما دلخوش بود که سایه مادر بالای سرشان است. اما چندی نگذشت که مادر هم از دنیا رفت. یوسف ماند و برادر بزرگ‌ترش. کسی را نداشتند که سرپرستی‌شان را برعهده بگیرد. هر روز خانه یکی از اقوام مهمان بودند. روزهای طاقت‌فرسا از پی هم آمدند و رفتند تا این که یوسف به سن نوجوانی رسید. آن زمان انقلاب به پیروزی رسیده بود. از طریق دوستان هم محله‌ای عضو نیروی بسیج شد. بیش‌تر وقت خود را در پایگاه بسیج می‌گذراند. تصورش این بود که دوران مشقت زندگی‌اش به پایان رسیده اما باز خزان به هستی‌اش زد و برادرش را از دست داد. حالا یوسف مانده بود و خودش. با شروع جنگ راهی جبهه شد. در لشکرهای ۱۷ علی بن ابی‌طالب و ۳۱ عاشورا خاضعانه و غریبانه بدون آن که مسئولیتی داشته باشد خدمت می‌کرد. یوسف از جمله غواصان شجاع و کارآمد اطلاعات و عملیات گردان خط‌شکن حضرت ولیعصر (عج‌الله) استان زنجان بود. در عملیات‌های آبی - خاکی والفجر ۸ (بهمن‌ماه ۱۳۶۴، منطقه اروندرود، فاو) و کربلا ۵ (دی‌ماه ۱۳۶۵، منطقه عمومی شلمچه) شناسایی و کسب اطلاعات را برعهده داشت. سرانجام در عملیات کربلا ۵، هنگام فتح پاسگاه کوت‌سواری عراق در شلمچه به شهادت رسید. چند دقیقه قبل از عملیات، یکی از هم‌زمان خبرنگارش از او پرسیده بود: آقا یوسف! غواص یعنی چی؟ او پاسخ داده بود: غواص یعنی مرغابی امام‌زمان (عج‌الله).

نامه برای آب...

هم‌روز یوسف می‌گوید هر روز می‌دیدم یوسف گوشه‌ای نشست و نامه می‌نویسد با خودم می‌گفتم یوسف که کسی را ندارد برای چه کسی نامه می‌نویسد؟ آن هم هر روز. یک روز گفتم یوسف نامه‌ات را پست نمی‌کنی؟ دست مرا گرفت و قدم زنان کنار ساحل اروندرود برد. نامه را از جیبش درآورد، پاره کرد و داخل آب ریخت. چشمانش پر از اشک شد و آرام گفت: من برای آب نامه می‌نویسم کسی را ندارم که!



پای که جاماند

کتاب «پای که جاماند»، یادداشت‌های روزانه سیدناصر حسینی پور از زندان‌های مخفی عراق است. حسینی پور در روزهای آخر جنگ، در سست زمانی که ۱۲ سال پیش ترن داشت در جزیره مجنون به اسارت عراقی‌ها درآمد. او به عنوان دیده‌بان درواحه اطلاعات فعالیت می‌کرد. وقتی اسیر می‌شود یک پایش تقریباً قطع شده و به رگ و پوستی بند بوده است. با این حال تصمیم می‌گیرد در دوره بعد از اسارت باز هم دیده‌بان اتفاقات و حوادث باشد، اما این بار بدون دوربین و دکل. او دیده‌ها و شنیده‌هایش را در کاغذهای کوچکی که از حاشیه روزنامه‌ها و کتاب‌های ارسالی سازمان مجاهدین خلق جمع‌آوری کرده است، با رزمی‌نویس‌دورلوله عیاش جاسازی می‌کند.

شطرنج با ماشین قیامت

کتاب «شطرنج با ماشین قیامت» داستان دیده‌بان ۱۷ ساله‌ای است که به ناچار به جای دوست‌هم‌جوش راننده ماشین حمل غذا می‌شود؛ نوجوانی که در کل داستان ماشن را متوجه نمی‌شویم و فقط چند باری از پشت بی‌سیم با نام مستعار موسی صدایش می‌کنند. او متوجه می‌شود عراقی‌ها یک ماشین را دار دارند. به دنبال این ماشین رادار که به آن ماشین قیامت می‌گویند می‌رود تا راز آن را بفهمد. نویسنده این کتاب، حبیب‌احمدزاده است.



افتتاحیه‌ی اردوی راهیان بهشت با حضور دانش آموزان تهرانی بر مزار شهدا برگزار شد

هم عهدی با امام و شهدا

مژگان مهرابی / روزنامه‌نگار

راهیان بهشت

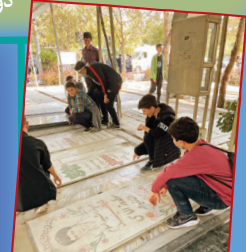
برنامه راهیان بهشت در قطعه‌ی ۵۰ بهشت زهرا اجرا می‌شود. از صبح زود برگزار کنندگان مراسم حضور دارند و در تک و تاب هستند تا هر چه زودتر سن را آماده کنند؛ سنی راه‌اندازی شده از تعداد زیادی کلاه سربازی و سنگری که نماد جبهه و جنگ است. چند قدم آنطرف‌تر هم یک ایستگاه صلواتی برپاست به صرف جای و شیرینی تا از دانش آموزان پذیرایی شود. ساعت ۸ گذشته که اتوبوس‌ها یکی یکی از راه می‌رسد. با آمدن بچه‌ها از سکو‌تی که بر فضا حکمفرما بود خبری نیست. پسرها با شیطنت خود گویی موجی از شور و هیاهو ایجاد می‌کنند. در دست بعضی‌شان پرچم ایران است و بعضی هم سربند بسته‌اند. البته در میان آن‌ها کم نیستند بچه‌هایی که با شوخ طبعی سر به سر دوستان خود می‌گذارند تا روزه را دور ادلچسب‌تر کنند.



مردم فلسطین باید مقاومت کنند

گشت و گذار در مزار شهدا ساعتی طول می‌کشد. وقت آن رسیده که بچه‌ها برگردند. اما متولیان مراسم راهیان بهشت نمی‌گذارند بدون پذیرایی راه آمده را باز گردانند. از پسرها دعوت می‌کنند به ایستگاه صلواتی بروند. یک استکان چای مهمان شهدا بودن طعم دیگری دارد. دانش آموزان حال دیگری دارند. دنیای‌شان با زمانی که وارد بهشت زهرا (س) شدند فرق می‌کند. احمد ۱۴ ساله اردوی راهیان بهشت را عاملی برای شناخت شهدا می‌داند. او از ظلم صهیونیست‌ها به مردم فلسطین ناراحت است و می‌گوید: «مردم فلسطین باید مقاومت کنید. باید برای حفظ کشور خود بجنگید.» با این‌که اندام نحیفی دارد اما شادان از چهره‌اش نمایان است. محمدعلی در ادامه صحبت‌های احمد با صدای بلند می‌گوید: «من اگر در غزه زندگی می‌کردم با همه وجود از خانواده و میهنم دفاع می‌کردم.» و اینجاست که صدای مرگ بر اسرائیل دانش آموزان بلند می‌شود. گویی همه‌شان همین عقیده را دارند: «مردم فلسطین باید مقاومت کنند.»

اردوی راهیان بهشت با عنوان «هم عهدی با امام و شهدا» تا آخر آذرماه ادامه دارد.



میتای با شهدا

با هماهنگی معلمان و مربیان دانش آموزان سر مزار شهدا می‌روند. با همه سروصدا و شلوغی که برپا می‌کنند اما به محض رسیدن به مزار شهدا آرام می‌گیرند. با دقت روی سنگ مزار را می‌خوانند. تاریخ تولد، تاریخ شهادت، محل شهادت. بعد نگاهی به عکس شهید می‌اندازند. خیلی از شهدا درست هم سن و سال خود آنها هستند و همین باعث می‌شود به فکر فرو روند. مربیان مدرسه هم بیکار نمانده و برای آشنایی بیش‌تر بچه‌ها با فرهنگ شهادت، درباره زندگی شهدای شاخص حرف می‌زنند.

